

به نام خداوند جان و خرد

خاطرات مستر همفر

اعترافات یک جاسوس بریتانیایی

نویسنده:

همفر

مترجم:

ساناز شیرینزاده



سرشناسه: هامفری، قرن ۱۸م.
Humphrey
عنوان و نام پدیدآور: خاطرات مستر همفر: اعترافات یک جاسوس بریتانیایی/نویسنده همفر: مترجم ساناز شیرین‌زاده.
مشخصات نشر: تهران: طاهریان، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۲۱۶ص.
شابک: ۶-۱۳-۷۱۲۶-۷۱۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Confessions of a British spy : and British enmity against Islam.
عنوان دیگر: اعترافات یک جاسوس بریتانیایی.
موضوع: هامفری، قرن ۱۸ م. -- خاطرات
موضوع: Humphrey -- Diaries
موضوع: انگلیسی‌ها -- کشورهای اسلامی -- تاریخ
موضوع: British -- Islamic countries -- History
موضوع: جاسوسان -- انگلستان -- سرگذشتنامه
موضوع: Spies -- Great Britain -- Biography
موضوع: انگلستان -- روابط خارجی -- کشورهای اسلامی
موضوع: Great Britain -- Foreign relations -- Islamic countries
موضوع: کشورهای اسلامی -- روابط خارجی -- انگلستان
موضوع: Islamic countries -- Foreign relations -- Great Britain
شناسه افزوده: شیرین‌زاده، ساناز، ۱۳۶۸- مترجم
رده بندی کنگره: UB ۲۷۱
رده بندی دیویی: ۳۲۷/۱۲۰۹۲۴
شماره کارشناسی ملی: ۶۱۷۸۹۵۳



«خاطرات مستر همفر»

- نویسنده: همفر • مترجم: ساناز شیرین‌زاده
- ناشر: انتشارات طاهریان • نوبت چاپ: اول • سال چاپ: ۱۳۹۹
- تیراژ: ۱۰۰ جلد • تایپ، صفحه‌بندی و طرح جلد: آرزو خسروپور • قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان
- چاپ و صحافی: اسلامی • شابک: ۶-۱۳-۷۱۲۶-۷۱۲۲-۹۷۸

آدرس: میدان انقلاب، خیابان کارگر جنوبی، خیابان لبافی نژاد، پلاک ۲۶۶، طبقه چهارم، واحد ۱۱
تلفن: ۶۶۹۷۰۷۶۷-۶۶۴۹۲۷۳۳-۶۶۴۹۲۷۳۳ تلفکس: ۶۶۹۷۴۱۵۲ www.Taherianpress.com
با تشکر از همراهی هوشمندانه شما خواننده محترم، به اطلاع می‌رساند برای بهره‌گیری از تسهیلات و خدمات نوین حمایتی انتشارات طاهریان و همچنین شرکت در قرعه‌کشی خوانندگان ویژه مجموعه کتاب‌های به سوی موفقیت، لطفاً حتماً عدد ۱ را به شماره ۶۶۴۹۲۷۳۳-۱۰۰۰۰۰ ارسال کنید تا یکی از برندگان ما باشید.

تقدیم به
تمام عاشقان علم و آگاهی

فهرست:

مقدمه.....	۵
پیشگفتار.....	۹
بخش یک.....	۱۳
بخش دو.....	۱۳۱
بخش سه.....	۱۸۵
نتیجه گیری.....	۲۰۷

مقدمه

کتاب‌های زیادی وجود دارند که دین اسلام را آموزش می‌دهند. کتاب مکتوبات، تألیف امام ربانی و مشتمل بر سه جلد، یکی از این بارزش‌ترین کتاب‌هاست. بعد از آن کتاب دیگری با همین عنوان یعنی، «مکتوبات»، و شامل سه جلد است که باز هم توسط محمد معصوم (پسر سوم امام ربانی و یکی از برجسته‌ترین شاگردان او) نوشته شده است. حضرت محمد معصوم در شانزدهمین نامه از جلد سوم کتاب مکتوبات خود چنین بیان می‌کند: «ایمان به معنای باور داشتن هر دو واقعیت ذکر شده در (بیان ویژه عقیده به نام) کلمه توحید است، که می‌خواند: لا اله الا الله، محمد رسول الله.» به عبارت دیگر، یک فرد مسلمان نیز به این حقیقت اعتقاد دارد که محمد (ص) پیامبر است. خداوند متعال، قرآن کریم را از طریق فرشته‌ای به نام جبرئیل (گابریل) فرستاده است. این کتاب، یعنی قرآن کریم، کلام الله است. این کتاب مجموعه‌ای از دیدگاه‌های شخصی حضرت محمد (ص) یا گفته‌های فلاسفه یا مورخان نیست. محمد (ص) تفسیر قرآن کریم را ایجاد کرد. به عبارت دیگر، او آن را شرح داد. تفاسیر او را احادیث شریف می‌نامند. دین اسلام متشکل از قرآن کریم و احادیث شریف است. میلیون‌ها کتب اسلامی در سراسر جهان تفاسیری از قرآن کریم و احادیث شریف هستند. حکمی که از قرآن کریم حاصل نمی‌شود نمی‌تواند اسلامی باشد. معنی ایمان و اسلام

در اعتقاد و ایمان به قرآن کریم و احادیث شریف خلاصه شده است. شخصی که حقایق ذکر شده در قرآن کریم را انکار می‌کند، اعتقادی به کلام خدا ندارد. محمد(ص) حقایقی را که خداوند متعال برای او بیان کرده بود به صحابه خود منتقل کرد و صحابه نیز به نوبه خود، آن حقایق را به شاگردانشان منتقل کردند که آنها نیز به نوبه خود آن حقایق را در کتابهای خود نوشتند. افرادی که آن کتاب‌ها را نوشته‌اند، دانشمندان اهل سنت خوانده می‌شوند. اعتقاد به آن کتاب‌های اهل سنت، به معنای اعتقاد به کلام الله است و کسی که این عقیده را با خود داشته باشد، مسلمان است. الحمدالله، ما از کتاب‌هایی که توسط علمای اسلام نوشته شده است، ایمان خود را (اسلام) محکم می‌کنیم و نه از کتاب‌های سفسطه آمیزی که توسط اصلاح‌طلبان و فراماسونها جعل شده است.

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «هنگامی که فتنه و فساد در میان امت من (مسلمانان) پراکنده می‌شود، شخصی که به سنت من پایبند باشد، به ثبات (برکات، پاداش در آخرت) می‌رسد که برابر با کل نعمت‌هایی است که به صد فرد شهید داده می‌شود.» پیروی از سنت فقط با یادگیری کتب محققان اهل سنت میسر است. دانشمندان وابسته به هر یک از چهار فرقه مسلمین، دانشمندان اهل سنت هستند. پیشوای اعظم ابوحنیفه نعمان بن ثابت رهبر علمای اهل سنت بود. مبارزات ضداسلامی که انگلیس‌ها قرن‌ها با هدف مسیحی کردن حداقل یک مسلمان انجام داده بودند، با شکست کامل روبه‌رو شد. آنها در جستجوی روش‌های جدیدی برای رسیدن به هدف خود، خانه‌های ماسونی را بنا نهادند. ماسون‌ها سخنان حضرت محمد (ص) و همچنین تمام ادیان آسمانی و

حقایق دینی اساسی مانند ظهور بعد از مرگ و وجود بهشت و جهنم را انکار می‌کنند.

«یادداشت»

پیشگفتار

خداوند متعال در آیه هشتاد و دوم سوره مائده در قرآن کریم، می‌فرماید: «بزرگترین دشمنان اسلام یهودیان و مشرکان هستند.» اولین شرارتی که به قصد تخریب دین اسلام از درون انجام شد توسط یک یهودی یعنی عبدالله بن سبا از یمن تحریک شد. او فرقه شیعه را علیه اهل تسنن ترغیب کرد. از آن پس، یهودیان زیر لباس به ظاهر علما در هر قرن این اختلافات را تثبیت بخشیدند. پس از عروج «عیسی علیه السلام» به آسمان تعدادی کتاب انجیل تحریف شده نیز نوشته شده است. اکثر مسیحیان مشرک شدند (کسانی که به بیش از یک خدا اعتقاد دارند). برخی دیگر کافر شدند، چون آنها حضرت محمد (ص) را باور نداشتند. هنگامی که اسلام پابرجا شد، سلطه کشیش‌ها، همانند قرون وسطی، منسوخ شد.

آنها سازمانهای میسیونری را برای از بین بردن اسلام بنیان نهادند. بریتانیایی‌ها در این زمینه پیشگام بودند. وزارت امور مشترک‌المنافع در لندن با هدف مبارزه علیه اسلام تأسیس شد. افرادی که در این وزارت کار می‌کردند طرفندهای یهودیان را آموزش می‌دیدند. آنها با برنامه‌های شرورانه و غیرقابل تصور، با استفاده از همه نیروهای نظامی و سیاسی موجود، به سمت این هدف یعنی اسلام حمله کردند. مستر همفر، تنها یکی از هزاران عامل زن و مردی است که توسط این وزارت بر روی آنها کار شده و به همه این کشورها فرستاده شده بود و شخصی را به

نام محمد نجد در بصره به دام انداخت و چندین سال او را گمراه کرد و باعث شد که او در سال ۱۱۲۵ قمری فرقه‌ای بنام وهابی ایجاد کند. [۱۷۱۳ میلادی]. آنها این فرقه را در سال ۱۱۵۰ قمری به صورت علنی اعلام کردند.

همفر یک مأمور بریتانیایی است که وظیفه انجام فعالیت‌های جاسوسی در مصر، عراق، ایران، حجاز و استانبول مرکز خلافت (اسلامی)، گمراه کردن مسلمانان و خدمت به مسیحیت، با کمک وزارت کشورهای مشترک المنافع بریتانیا را بر عهده داشته است. مهم نیست که دشمنان اسلام چگونه می‌کوشند تا اسلام را نابود کنند، آنها هرگز قادر نخواهند بود این نور خداوند متعال را خاموش کنند. خدای تعالی در آیات دوازدهم و شصت و سوم سوره یوسف و در آیه نهم سوره حجر در قرآن کریم می‌فرماید: «من این قرآن را برای شما نازل کرده‌ام. همانا من خود محافظ آن خواهم بود.» کافران قادر نخواهند بود که به آن بی‌حرمتی کنند، آن را تغییر دهند و یا آن را بدنام کنند. آنها هرگز آن نور الهی را خاموش نخواهند کرد. خدای تعالی، قرآن کریم را به تدریج در عرض بیست و سه سال بر پیامبر خود حضرت محمد (ص) از طریق فرشته‌ای به نام جبرائیل نازل کرد. نخستین خلیفه ابوبکر، تعداد ۶۲۳۶ آیات فرستاده شده توسط خدای تعالی را تدوین کرد، و به این ترتیب کتاب بزرگی به نام مشعف شکل گرفت. حضرت محمد (ص) کل کتاب قرآن کریم را به اصحابش توضیح داده بود. دانشمندان اسلامی هر آنچه را که از اصحاب بزرگوار شنیده بودند، می‌نوشتند. هزاران کتاب تفسیر (توضیحی) بدین ترتیب شکل گرفت و در همه کشورها منتشر

شد. تمام نسخه‌های قرآن موجود در سراسر جهان امروزه یکسان هستند. حتی هیچ تفاوت لفظی یا مضمونی در هیچ یک از آنها وجود ندارد. چهارده قرن است که مسلمانان به روشی خارق‌العاده کار می‌کنند که توسط قرآن کریم تدریس شده و در دانش، اخلاق، علم، هنر، تجارت و سیاست پیشرفت می‌کنند. آنها دولت‌های بزرگی را بنا نهادند. پس از انقلاب فرانسه در سال ۱۲۰۴ قمری [۱۷۸۹ میلادی]، جوانان اروپایی دیدند که بی‌اخلاقی‌ها، ظلم‌ها، دزدی‌ها و سرقت‌هایی که توسط کلیساها و کاهنان صورت می‌گیرد و در نتیجه این اعمال، برخی از آنها مسلمان شدند و برخی دیگر ملحد و بی‌دین شدند که تصور می‌کردند هر چه از مسیحیت دورتر باشند، آنها بیشتر در علم و فناوری پیشرفت خواهند کرد. زیرا مسیحیت مانعی برای تلاشها و پیشرفتهای دنیوی بود و برخی از مسلمانان، کتابهایی که توسط این جوانان نوشته شده است، را می‌خوانند؛ مسیحیت را نقد می‌کنند، و با اعتقاد به دروغ و تهمت‌هایی که مبلغان بریتانیایی بر ضد اسلام به آن عمل کردند، کاملاً به دین اسلام جاهل شدند. چون از اسلام بیگانه شدند، به تدریج در علم نزول کردند. برای اینکه یکی از دستورات اصلی اسلام این است که برای پیشرفت در امور دنیوی تلاش کنید.

سیاست دولت بریتانیا، اساساً مبتنی بر روش‌های بهره‌برداری از ثروت‌های طبیعی جهان است، به‌ویژه آنهایی که در آفریقا و هند وجود دارد، ساکنان آنجا را مانند جانوران به کار می‌گیرند و کل درآمد حاصل از آن را به بریتانیا منتقل می‌کنند. افرادی که از روی بخت و اقبال، با اسلام آشنا شده‌اند، دینی که به عدالت، عشق متقابل و نیکوکاری

می‌پردازد، در واقع یک عامل بازدارنده در برابر ظلم‌ها و نادرستی‌های انگلیس هست.

ما این کتاب را در سه بخش آماده کرده‌ایم:

بخش اول که از هفت قسمت تشکیل شده است شامل تهمت‌های جاسوس بریتانیایی است. آنها توسط بریتانیا به منظور نابودی اسلام طراحی شده‌اند.

بخش دوم به این موضوع می‌پردازد که چگونه بریتانیا به طرز مودبانه‌ای برنامه‌های خائنانه خود را در کشورهای مسلمان عملی کردند، چطور دولتمردان را گول زدند، چگونه عذاب‌های غیرقابل تصور تلخی را به مسلمانان تحمیل کردند و نیز چگونه آنها کشورهای هند و عثمانی را نابود کردند. چگونگی حمله یهودیان و بریتانیا به اسلام با نقل‌قول‌هایی از کتاب حقیقت الیهود بیان شده است، که توسط فواد بن عبدالرحمن روفایی نوشته شده و توسط مکتبه صحابه الاسلامیه در کویت - صفات - سلیمیه چاپ شده است. این بخش از کتاب ما با اسناد تأیید شده، مسلمانان فقیری را که به دام وهابیان گرفتار شده‌اند، بیدار می‌کند و به حمایت از نوشتارهای علمای اسلام خواهد پرداخت.

میلادی - هجری خورشیدی - هجری قمری

۲۰۰۱ - ۱۳۸۰ - ۱۴۲۲

بخش یک

قسمت اول

مستر همفر می گوید:

بریتانیای بزرگ ما بسیار گسترده است. خورشید بر فراز دریا‌های آن طلوع می کند، و دوباره، در پشت دریا‌های آن غروب می کند. با این حال، کشور ما در مقایسه با مستعمرات خود در هند، چین و خاورمیانه نسبتاً کوچک است. این کشورها کاملاً تحت سلطه ما نیستند. با این وجود، ما در این مکان‌ها سیاست بسیار فعال و موفقی را در پیش گرفته ایم. ما خیلی زود بر همه آن سرزمین‌ها تسلط خواهیم یافت. دو مورد در اینجا از اهمیت زیادی برخوردار است:

۱. تلاش برای حفظ تسلط خود بر مکانهایی که قبلاً آنها را به دست گرفته ایم.

۲. تلاش برای بدست گرفتن مکان‌هایی که هنوز بر آنها تسلط نیافته ایم.

وزارت امور مشترک‌المنافع برای اجرای این دو وظیفه، کمیسیونی را برای هر یک از این مستعمرات تعیین کرد. به محض اینکه به وزارت مشترک‌المنافع پیوستم، مورد اعتماد وزیر شدم و من را به عنوان مدیر شرکت بریتانیایی در هند شرقی منصوب کرد. در ظاهر آن یک شرکت

تجاری بود. اما وظیفه واقعی اش جستجو برای یافتن راههای تسلط بر سرزمین‌های بسیار وسیع هندوستان بود.

دولت ما به هیچ وجه از اوضاع هند خشمگین نبود. هندوستان کشوری با ملیت‌های مختلف است که به زبان‌های مختلف صحبت می‌کردند و با منافع متضاد در کنار هم زندگی می‌کردند. از چین نمی‌ترسیدیم. ادیان حاکم بر چین، مذاهب بودایی و کنفوسیوس بودند که هیچکدام تهدیدی برای ما نبودند. هر دوی آنها مذهبی مرده بودند که هیچ نگرانی در تغییر سبک زندگی ایجاد نمی‌کردند و چیزی بیش از انواع عناوین ادیان نبودند. به همین دلیل، مردم ساکن در این دو کشور بندرت می‌توانستند احساس وطن پرستی داشته باشند. دولت بریتانیا بخاطر این دو کشور نگران ما نبود. با این حال از وقایعی که ممکن بود در آینده رخ دهد، غافل نبودیم. بنابراین، ما در حال طراحی برنامه‌های بلندمدت برای ایجاد اختلاف، جهل، فقر و حتی ایجاد بیماری‌هایی در این کشورها بودیم. ما با تقلید و پیروی از آداب و رسوم و آیین این دو کشور و در پوشش آنها به راحتی می‌توانستیم اهدافمان را پنهان کنیم.

آنچه افکار ما را بیشتر متحیر و متشنج می‌کرد کشورهای اسلامی بودند. ما قبلاً با این پیرمرد بیمار (امپراطوری عثمانی) توافق‌نامه‌هایی به نفع خودمان، انجام داده بودیم. اعضای باتجربه وزارت امور مشترک‌المنافع پیش‌بینی کرده بودند که این پیرمرد بیمار کمتر از یک قرن دیگر از بین می‌رود. علاوه بر این، ما با دولت ایران توافق‌نامه‌های پنهانی بسته بودیم و در این دو کشور دولتمردانی را که به عنوان

ماسون قرار داده بودیم. فسادهایی مانند رشوه‌خواری، اداره و مدیریت بی‌کفایت و آموزش‌های نامناسب مذهبی که به نوبه خود منجر به اغفال زنان زیبا و در نتیجه بی‌توجهی به امور می‌شد، ستون فقرات این دو کشور را درهم شکسته بود. علی‌رغم همه اینها، ما نگران بدست نیاوردن نتایج مورد انتظار از فعالیت‌هایمان بودیم، به دلایلی که می‌خواهم در ذیل به آنها استناد کنم:

☑ مسلمانان بسیار متعهد به اسلام هستند. هر فرد مسلمان اگر بیشتر نباشد به اندازه یک کشیش یا راهب به مسیحیت وابسته است. همانطور که مشخص است، کاهنان و راهبان ترجیح می‌دهند به هنگام از دست دادن دین مسیحیت بمیرند. شیعیان ایران نیز چنین افرادی خطرناکی هستند. زیرا آنها افرادی را که شیعه نیستند کافر و ناپاک تلقی می‌کنند. مسیحیان طبق نظر شیعیان مانند لکه‌های نجس هستند. به طور طبیعی، هر کسی تلاش می‌کند تا از شر لکه نجس خلاص شود. روزی از یک فرد شیعه این سؤال را پرسیدم که: چرا با این دید به مسیحیان نگاه می‌کنید؟ آن فرد گفت که تا با تحت ظلم و ستم معنوی قرار دادن مسیحیان، آنها به دین خدا بپیوندند، و راه صحیح یعنی دین اسلام را پیدا کنند. در واقع، این سیاست دولت است که شخص را تحت فشار روحی خطرناک قرار می‌دهد تا این وعده را عملی کند. چیز نجسی که من در مورد آن صحبت می‌کنم امری مادی نیست؛ این یک ظلم روحی است که فقط برای مسیحیان عجیب نیست. این وضعیت شامل همه افراد سنی و کافران نیز می‌باشد. حتی آیین مجوس باستانی اجداد ایرانی ما نیز مطابق نظر شیعیان ناپاک هستند.

☑ دین اسلام زمانی دین اداره و اقتدار بود. و مسلمانان مورد احترام بودند. سخت است که به این افراد محترم بگوییم که اکنون آنها برده هستند. نمی‌توان تاریخ اسلام را جعل کرد و به مسلمانان گفت: عزت و احترامی که در یک زمان به دست آوردید نتیجه برخی از شرایط و اوضاع (مطلوب) بوده است. آن روزها، اکنون گذشته است و دیگر برنخواهند گشت.

☑ ما بسیار نگران این امر بودیم که عثمانی‌ها و ایرانی‌ها ممکن است متوجه توطئه‌های ما شوند و آنها را خنثی کنند. با وجود این واقعیت که این دو کشور از قبل به میزان قابل توجهی ناتوان و ضعیف شده بودند، اما هنوز احساس امنیت و اطمینان نمی‌کردیم زیرا آنها دارای یک دولت مرکزی و صاحب دارایی، سلاح و اقتدار بودند.

☑ ما نسبت به علمای اسلامی بسیار نگران و مضطرب بودیم. دانشمندان استانبول و الازهر و علمای عراقی و دمشقی موانع غیرقابل تصویری در برابر اهداف ما بودند. آنها افرادی بودند که هرگز اصول خود را با کمترین چیزهای بی‌ارزش زیر پا نمی‌گذاشتند زیرا آنها زیر بار لذت‌ها و زینت‌های زودگذر دنیا نمی‌رفتند و چشم خود را به بهشت وعده داده شده از سوی قرآن کریم دوخته بودند. مردم از آنها پیروی می‌کردند. حتی سلطان از آنها می‌ترسید. اهل سنت به اندازه شیعیان از علما پیروی نمی‌کردند، زیرا شیعیان کتاب نمی‌خواندند؛ آنها فقط علما را می‌شناختند و به سلطان احترام نمی‌گذاشتند. از طرف دیگر اهل سنت کتابها را می‌خواندند، و به محققان و سلطان نیز احترام می‌گذاشتند.

بنابراین یک سری مذاکراتی تدارک دیدیم. با این وجود هر بار که سعی می‌کردیم با ناامیدی متوجه می‌شدیم که راه پیشروی برای ما بسته شده است. گزارش‌هایی که از جاسوسانمان دریافت می‌کردیم همیشه ناامیدکننده بودند و مذاکرات نتیجه‌ای دربر نداشتند. ما امیدوار نبودیم. زیرا ما افرادی هستیم که عادت کرده‌اند که نفس عمیق بکشند و صبور باشند.

خود وزیر، بالاترین مقام کشیشان و چند متخصص در یکی از مذاکرات ما شرکت کردند. ما بیست نفر بودیم. مذاکره ما سه ساعت به طول انجامید و در نهایت جلسه بدون دستیابی به نتیجه‌گیری مثبتی به پایان رسید. کشیش گفت: «نگران نباشید! زیرا مسیح و یارانش، پس از آزار و اذیت‌هایی که سیصد سال به طول انجامید، اقتدار به دست آوردند. امید است که مسیح چشم ما را به دنیای ناشناخته‌ها، باز کرده و نعمت‌هایی را به ما عطا کند. برای بیرون کردن کافران (منظور او مسلمانان است)، از مراکز آنها، سیصد سال بعد موفق می‌شوید. با یک اعتقاد قوی و صبر طولانی مدت، باید خود را مسلح و آماده نگه داریم! برای دستیابی به اقتدار، باید بر همه رسانه‌ها تسلط داشته باشیم، همه روشهای ممکن را امتحان کنید. باید سعی کنیم مسیحیت را در بین مسلمانان گسترش دهیم. تحقق هدفمان برای ما خوب خواهد بود، حتی اگر قرن‌ها به طول بیانجامد. پدران بخاطر فرزندان خود کار می‌کنند.»

کنفرانسی برگزار شد و دیپلمات‌ها و مردان مذهبی از روسیه و فرانسه و همچنین بریتانیا در آن حضور بهم رساندند. خیلی خوش شانس بودم. که من هم در آن حضور داشتم زیرا من و وزیر از جهاتی با هم

رابطه خیلی خوبی داشتیم. در این کنفرانس، برنامه‌هایی برای تقسیم مسلمانان به گروه‌ها و مجبور ساختن آنها برای دست کشیدن از ایمانشان و گردهم آوردن آنها به عقایدی (مسیحی کردن آنها) مانند اسپانیا مورد بحث قرار گرفت. با این حال آنطور که انتظار می‌رفت نتیجه‌گیری به دست آمده خوب نبود. من در مورد همه مذاکرات مطرح شده در آن کنفرانس در کتاب خود به نام «به سوی ملکوت مسیح» مطالبی نوشته‌ام.

سخت است که به طور ناگهانی درختی را ریشه‌کن کنید که ریشه‌هایش در اعماق زمین فرو رفته باشد. اما ما باید راه سختی‌ها را هموار کرده و بر آنها غلبه کنیم. مسیحیت گسترش خواهد یافت. خداوندگار ما مسیح این را به ما قول داده است. شرایط بدی که دنیای شرق و غرب در آن غرق شده بود، به حضرت محمد (ص) کمک کرد. این امر، شرایط و ناراحتی‌هایی را (او به معنای اسلام است) که همراهشان بود، از بین برد. امروز با خوشحالی مشاهده می‌کنیم که اوضاع کاملاً تغییر کرده است. در نتیجه کارهای عالی و تحقق یافته وزارت ما و سایر دولت‌های مسیحی، اکنون ممالک مسلمانان رو به زوال هستند. از طرف دیگر مسیحیان در حال ترقی هستند. زمان آن رسیده است که مکانهایی را که طی قرن‌ها از دست داده‌ایم، بازپس بگیریم. دولت قدرتمند بریتانیای کبیر پیشگام این وظیفه پر برکت [نابودی اسلام] است.

بخش یک

قسمت دوم

در سال ۱۱۲۲ هجری قمری، ۱۷۱۰ میلادی، وزیر امور مشترک المنافع من را به مصر، عراق، حجاز و استانبول فرستاد تا به عنوان یک جاسوس به وظیفه‌ام عمل کنم و اطلاعات لازم و کافی را برای تجزیه و شکست مسلمانان بدست آورم. وزارتخانه برای این مأموریت همزمان، ۹ فرد چابک و شجاع دیگر را منصوب کرد. علاوه بر پول، اطلاعات و نقشه‌های مورد نیاز ما، لیستی از اسامی دولتمردان، دانشمندان و روسای قبایل نیز در اختیارمان قرار گرفت. من هرگز فراموش نخواهم نمی‌کنم لحظه‌ای را که از وزیر امور خارجه خداحافظی می‌کردم، او گفت که: «آینده کشور ما به موفقیت شما بستگی دارد. بنابراین شما باید نهایت انرژی خود را صرف بکنید.»

سفر خود را به استانبول، مرکز خلافت اسلامی، آغاز کردم. علاوه بر وظیفه اصلی‌ام، وظیفه دیگرم یادگیری زبان ترکی در حد خیلی خوب بود، که زبان مادری مسلمانان آنجا بود. من قبلاً در لندن به میزان قابل توجهی زبان ترکی، عربی (زبان قرآن) و زبان فارسی را آموخته بودم اما یادگیری یک زبان با صحبت کردن آن زبان مانند زبان مادری خود، کاملاً متفاوت است. در حالی که مهارت اول را در عرض چند سال می‌توان به دست آورد، اما دومی به چندین برابر زمان نیاز دارد. من

مجبور شدم زبان ترکی را با تمام ظرافت‌های آن یاد بگیرم تا مبادا مردم به من شک کنند.

از این بابت زبان، نگرانی نداشتم که آنها به من شک کنند. مسلمانان افرادی صبور، بردبار و مهربان هستند، همانطور که از پیامبر خود حضرت محمد (ص) آموخته‌اند. آنها مانند ما نسبت به یکدیگر شک و شبیه ندارند. از این گذشته، در آن زمان دولت ترکیه سازمانی برای دستگیری جاسوسان نداشت.

بعد از یک سفر بسیار خسته کننده به استانبول رسیدم. من گفتم نام من محمد است و به تدریج به مسجد مسلمانان پا گذاشتم. روشی را که مسلمانان با نظم و ترتیب و پاکی و اطاعت رعایت می‌کردند، دوست داشتم. برای لحظه‌ای با خودم گفتم: چرا ما با این مردم بی‌گناه می‌جنگیم؟ آیا این همان چیزی است که خداوندگار ما عیسی مسیح به ما توصیه کرده است؟ اما بلافاصله این فکر شیطانی را از ذهنم بیرون می‌کردم[!] و تصمیم گرفتم که وظیفه خود را به بهترین نحو انجام دهم.

در استانبول با یک عالم پیری به نام «احمد افندی» آشنا شدم. او مردی با رفتارهای ظریف، با نزاکت، صداقت روحانی و خیرخواهانه بود که با هیچ یک از مردان مذهبی ما که تا بحال دیده بودم نمی‌توان مقایسه‌اش کرد. این شخص شب و روز می‌کوشید تا به مانند پیامبر اسلام رفتار کند. به گفته او، حضرت محمد کامل‌ترین و عالی‌ترین فرد بود. هر وقت نام او را ذکر می‌کرد، چشمانش خیس می‌شد. من باید خیلی خوش شانس بوده باشم، زیرا او حتی نپرسید من چه کسی هستم و یا از کجا

آمده‌ام. او مرا «محمد افندی» خطاب می‌کرد. او به سؤالات من پاسخ می‌داد و با مهربانی و دلسوزی با من رفتار می‌کرد. زیرا او مرا به عنوان مهمانی در نظر می‌گرفت که به استانبول آمده بود تا در ترکیه کار کند و در سایه خلیفه؛ نماینده پیامبر اسلام زندگی کند. در واقع، این بهانه‌ای بود که برای اقامت در استانبول از آن استفاده می‌کردم.

روزی به احمد افندی گفتم: «والدین من فوت کرده‌اند. من هیچ برادر و یا خواهری ندارم و هیچ اموالی نیز به ارث نبرده‌ام. به مرکز اسلام آمده‌ام تا برای امرار معاش زندگی خود کار کنم و قرآن کریم و سنت را یاد بگیرم، یعنی برای بدست آوردن نیازهای دنیوی‌ام و زندگی‌ام در آخرت تلاش بکنم.» او از این گفته‌های من بسیار خوشحال شد و گفت: «شما سزاوار احترام به این سه دلیل هستید.» من آنچه را که او گفته است، دقیقاً می‌نویسم:

۱. شما مسلمان هستید. همه مسلمانان برادر هستند.

۲. شما میهمان هستید. رسول‌الله «ص» فرمودند:

«بر میهمانان خود، مهمان‌نوازی کنید!»

۳. شما می‌خواهید کار کنید. حدیث شریفی وجود دارد که می‌گوید:

«کسی که کار می‌کند محبوب خداوند است.»

این گفته‌ها مرا بسیار خوشحال کرد. با خودم گفتم: «آیا چنین حقایق روشنی در مسیحیت نیز وجود داشته است! این شرم‌آور است که هیچ موردی وجود ندارد.» آنچه من را غافلگیر کرد این واقعیت بود که اسلام، چنین مذهب شریفی به دست این افراد متکبر و خودبینی که در واقع از آنچه در زندگی می‌گذرد آگاه نبودند، در حال انحطاط است.

من به احمد افندی گفتم که می‌خواهم قرآن کریم را یاد بگیرم. او پاسخ داد که با کمال میل به من یاد می‌دهد، و شروع به آموزش من (سوره فاتحه) کرد. او معانی آن را در حین خواندن توضیح می‌داد. در تلفظ کلمات مشکل داشتم. در عرض دو سال کل قرآن کریم را خواندم. قبل از شروع هر درس او وضو می‌گرفت و همچنین به من دستور می‌داد که وضو بگیرم. او به سمت قبله (کعبه) می‌نشست و سپس شروع به تدریس می‌کرد.

آنچه مسلمانان آن را وضو می‌خوانند شامل یک سری مراحل شستشو، به شرح زیر است:

- ۱) شستن صورت
- ۲) شستن بازوی راست از انگشتان دست تا آرنج
- ۳) شستن بازوی چپ از انگشتان دست تا آرنج
- ۴) مسح کردن (مرطوب کردن هر دو دست و مالیدن آنها به آرامی روی سر) سر، پشت گوش‌ها، (پشت) گردن
- ۵) شستن هر دو پا.

استفاده اجباری از مسواک من را بسیار ناراحت می‌کرد. «مسواک» شاخه‌ای است که آنها (مسلمانان) دهان و دندان‌های خود را با آن تمیز می‌کنند. فکر می‌کردم این تکه چوب برای دهان و دندان مضر است. گاهی اوقات به دهانم آسیب می‌رساند و باعث خونریزی آن می‌شد. با این حال مجبور می‌شدم از آن استفاده کنم. زیرا به گفته آنها، استفاده از «مسواک» سنت پیامبر است. آنها می‌گفتند این چوب بسیار مفید است.

در واقع خونریزی دندانهایم متوقف شد. و آن بوی نفس ناپسندی که تا آن زمان داشتم و بیشتر افراد بریتانیایی نیز دارند، از بین رفته بود.



چوب مسواک که در آن زمان استفاده می‌شد

در مدت اقامتم در استانبول، شبها را در اتاقی می‌ماندم که از مردی که مسئول خدمات در مسجد بود اجاره کرده بودم. نام این خادم «مروان افندی» بود. مروان نام یکی از صحابه (یاران) پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) بود. خادم مردی بسیار عصبی بود و به نام خود می‌بالید و به من می‌گفت: «اگر پسری در آینده داشته باشم باید نام او را «مروان» بگذارم، زیرا مروان یکی از بزرگترین جنگجویان اسلام است.»

«مروان افندی» شام شب را آماده می‌کرد. من روز جمعه، که روزی تعطیل برای مسلمانان است، به سر کار نمی‌رفتم. در روزهای دیگر هفته در کارگاه نجاری نزد فردی به نام خالد کار می‌کردم که به صورت هفتگی در آنجا دستمزد می‌گرفتم. از آنجا که من به صورت پاره وقت کار می‌کردم، یعنی از صبح تا ظهر، او نصف دستمزد پرداختی به سایر کارمندان را به من می‌داد. این نجار بیشتر وقت آزاد خود را صرف گفتن درباره فضائل «خالد بن ولید» می‌کرد. خالد بن ولید، یکی از صحابه پیامبر اکرم حضرت محمد(ص)، و مجاهدی بزرگ (مجاهد اسلام) بود. او فتوحات مختلف اسلامی را در جنگ‌ها به دست آورد. اما عزل او (خالد بن ولید) از منصب خود توسط «عمر بن خطاب» در زمان خلافت خلیفه دوم، قلب نجار را آزرده کرده بود. [هنگامی که ابو عبیده بن جراح، که در جایگاه خالد بن ولید منصوب شد، به این فتوحات ادامه داد، فهمید که دلیل فتوحات، نه خود خالد بلکه با استعانت و کمک خداوند متعال می‌باشد.]

«خالد»، نجاری که من برایش کار می‌کردم، فردی بد اخلاق و بسیار عصبی بود. او به نوعی خیلی به من اعتماد داشت. نمی‌دانم چرا، اما شاید به این دلیل بود که همیشه از او حرف شنوی داشتم. او در اعمال پنهانی خود اصول شرعی (احکام اسلام) را نادیده می‌گرفت. با این وجود وقتی با دوستانش همراه می‌شد، از دستورات شرعی پیروی می‌کرد. او در نماز جمعه شرکت می‌کرد، اما درباره اقامه نمازهای دیگر (روزانه) او مطمئن نیستم.

صبحانه را در مغازه می‌خوردم. بعد از کار برای نماز ظهر زود به مسجد می‌رفتم و تا آخر نماز عصر در آنجا می‌ماندم. بعد از اتمام نماز عصر به محل کار احمد افندی می‌رفتم، جایی که او به مدت دو ساعت درس‌هایی از قبیل (خواندن) قرآن کریم، و زبان‌های عربی و ترکی را به من می‌آموخت. هر جمعه، من درآمد هفتگی خود را به او می‌دادم زیرا او درس را خیلی خوب به من یاد می‌داد. در واقع، او به من آموخت که چگونه قرآن را بخوبی بخوانم، و همچنین الزامات دین اسلام و ظرافت‌های زبان‌های عربی و ترکی را به من آموخت.

وقتی «احمد افندی» فهمید که من مجرد هستم، دلش می‌خواست که من با یکی از دخترانش ازدواج کنم. من پیشنهاد او را رد کردم اما او اصرار داشت و می‌گفت که ازدواج، سنت پیامبر است و پیامبر فرموده است که: «کسی که از سنت من دوری کند، از من نیست.» با توجه به اینکه این رویداد ممکن بود به مراودات شخصی ما خاتمه دهد، مجبور شدم به او دروغ بگویم که فاقد قدرت جنسی هستم. از این رو با این گفته، تداوم آشنایی و دوستی خود را تضمین کردم.

وقتی اقامت دو ساله من در استانبول به پایان رسید، به «احمد افندی» گفتم که می‌خواهم به خانه خود برگردم. او گفت: «نه، نرو. چرا می‌روی؟ تو می‌توانی هر چیزی را که در استانبول در جستجوی هستی، پیدا کنی. خدای تعالی، دین و دنیا را هم زمان در این شهر قرار داده است. تو که گفتی والدینت فوت کرده‌اند و برادر یا خواهری هم نداری. چرا در استانبول ساکن نمی‌شوی؟ ...» «احمد افندی» باعث وابستگی اجباری من به شرکت شده بود به همین دلیل او نمی‌خواست با خواسته من

همراه شود و اصرار داشت که باید من در استانبول خانه‌ای داشته باشم. اما حس وطن‌پرستی من را وادار می‌کرد که به لندن برگردم و گزارش مفصلی را در مورد مرکز خلافت ارائه دهم و دستورات جدیدی را بگیرم.



مسجد ایا صوفیه که پس از فتح استانبول، محمد دوم دستور داد کلیسای ایا صوفیه را به مسجد تبدیل شد.

در طول اقامت خود در استانبول گزارشات مشاهداتم را ماهانه به وزارت امور مشترک‌المنافع ارسال می‌کردم. یادم است که در یکی از گزارش‌هایم سؤال کردم که با شخصی که برایش کار می‌کنم و از من می‌خواهد که با او رابطه داشته باشم، چه کار باید بکنم. پاسخ این بود: اگر به شما در رسیدن به هدفتان کمکی می‌کند، می‌توانید این کار را انجام دهید. من از این جواب خیلی عصبانی شدم. احساس می‌کردم که انگار همه دنیا روی سرم خراب شده است. از قبل می‌دانستم که این عمل

شنیع در انگلستان بسیار رایج است. با این حال هرگز برایم پیش نیامده بود که مقامات ارشد به من دستور بدهند که چنین کاری را مرتکب شوم. چه کاری می‌توانستم انجام بدهم؟ من راه دیگری جز تا ته سر کشیدن این جام نداشتم. بنابراین سکوت کردم و به وظیفه خود ادامه دادم.

هنگامی که از «احمد افندی» خداحافظی می‌کردم، چشمانش از غم خیس شد و او به من گفت: «پسرم! خداوند متعال همراهت باشد! اگر مجبور شدی به استانبول برگردی و دیدی که من مرده‌ام، مرا بخاطر داشته باش و (سوره) فاتحه‌ای برای روح من بخوان! ما در روز رستاخیز در حضور «رسول الله» یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد.» در حقیقت، من هم بسیار احساس غم و اندوه می‌کردم؛ به حدی که از روی محبت اشک‌هایم جاری شدند. با این حال، حس وظیفه‌شناسی‌ام به طور طبیعی قوی‌تر از احساساتم بود.



نشان وزارت عالی علیاحضرت در امور خارجه و مشترک‌المنافع که اغلب به‌طور غیررسمی به عنوان وزیر خارجه مشهور است مقامی ارشد و یکی از مناصب کبیر حکومتی در دولت علیاحضرت و رئیس وزارت امور خارجه بریتانیا است.

بخش یک

قسمت سوم

دوستانم قبل از من به لندن برگشته بودند و آنها پیش‌تر دستورالعمل‌های جدیدی از وزارت دریافت کرده بودند. به من نیز پس از بازگشت دستورالعمل‌های جدید داده شد. متأسفانه فقط شش نفر از ما برگشته بودند.

طبق گفته دبیر، یکی از آن چهار نفر، مسلمان شده و در مصر مانده است. با این حال دبیر باز خوشحال بود، زیرا به گفته خودش، او (شخصی که در مصر مانده بود) هیچ رازی را افشا نکرده است. نفر دوم به روسیه رفته و در آنجا ماندگار شده بود. او اصالتاً فردی روسی بود. دبیر از انتخاب او بسیار پشیمان بود، نه به این دلیل که به وطن خود برگشته بود، بلکه به این دلیل که شاید او جاسوسی در وزارت امور مشترک‌المنافع برای روسیه بوده و به خانه برگشته است زیرا مأموریت او به پایان رسیده است. نفر سوم، به عنوان دبیر، در شهری به نام «عمار» در همسایگی بغداد، بر اثر ابتلا به بیماری طاعون درگذشته است. نفر چهارم توسط وزارت تا شهر صنعای یمن ردیابی شده بود و آنها گزارش‌های او را به مدت یک سال دریافت کرده بودند و پس از آن گزارشات او به پایان رسیده بود و با وجود این هنوز هیچ اثری از او پیدا نشده بود. با همه این تلاش‌ها وزارت ناپدید شدن این

چهار مرد را فاجعه اعلام کرد. زیرا ما ملتی هستیم که در برابر جمعیت اندک وظایف بزرگی داریم. بنابراین ما برآوردهای بسیار خوبی را در مورد هر مرد انجام می‌دهیم.

پس از ارائه چند گزارش از سوی من، دبیر جلسه‌ای را برای بررسی دقیق گزارشهای ارائه شده توسط چهار نفر، برگزار کرد. وقتی دوستانم گزارش‌های خود را در رابطه با وظایف خود ارائه دادند من نیز گزارش خود را تقدیم کردم. آنها از گزارش من یادداشتهایی برداشتند. وزیر، دبیر و برخی از کسانی که در جلسه حضور داشتند از کار من تقدیر کردند. با این وجود، من سومین نفر برتر بودم. رتبه اول توسط دوستم «جورج بلکوود» کسب شد، و «هنری فنس» در رتبه دوم برتر بود.

بدون شک من در یادگیری زبان‌های ترکی، عربی، قرآن و شریعت آن بسیار موفق بوده‌ام. با این حال، نتوانستم گزارشی را برای وزارت ارائه دهم که نمایانگر جنبه‌های ضعف امپراطوری عثمانی باشد. بعد از جلسه دو ساعته، دبیر دلیل عدم موفقیتم را از من پرسید. من گفتم: «وظیفه اساسی من یادگیری زبانها و قرآن و شریعت بود. علاوه بر این، نمی‌توانستم برای هر چیزی وقت بگذارم. اما اگر به من اعتماد داشته باشید این بار شما را خرسند خواهم کرد.» دبیر گفت که: «من مطمئناً موفق بوده‌ام اما آرزو می‌کرد که من رتبه اول را کسب کنم. (و او ادامه داد):

«همفر، مأموریت بعدی تو شامل این دو وظیفه است:

۱. کشف نقاط ضعف مسلمانان و نقاطی که از طریق آنها بتوانیم به جسم آنها نفوذ کنیم و در میان اعضای آنها تفرقه ایجاد کنیم. در واقع، این روش از پا درآوردن دشمن است.

۲. لحظه‌ای که این نقاط را کشف کردی و آنچه را که به تو گفته‌ام انجام بدهی، [به عبارت دیگر، هنگامی که تو موفق به ایجاد اختلاف بین مسلمانان شده و آنها را در برابر یکدیگر قرار دهی]، تو موفق‌ترین عامل خواهی بود و یک مدال افتخار از سوی وزارت دریافت خواهی کرد.»

من شش ماه در لندن ماندم. با دختر عموی بزرگ پدرم «ماریا شوای» ازدواج کردم. در آن زمان من ۲۲ سال داشتم و او ۲۳ ساله بود. ماریا شوای دختری بسیار زیبا با هوشی متوسط و پیشینه فرهنگی معمولی بود. شادترین روزهای زندگی‌ام را در کنار او سپری کردم. همسرم باردار شد. ما وقتی که در انتظار میهمان جدیدمان بودیم، پیامی حاوی این دستور را دریافت کردم که من باید عازم عراق شوم.

دریافت این دستور در زمانی که منتظر به دنیا آمدن پسرم بودم، مرا ناراحت کرد. با این حال، اهمیتی که نسبت به کشورم می‌دادم، همراه با اشتیاق من برای رسیدن به شهرت به عنوان بهترین فرد منتخب در بین همکارانم، برتر از احساساتم به عنوان یک همسر و یک پدر بود. بنابراین من بدون تردید مأموریت را پذیرفتم. همسرم از من می‌خواست که مأموریت را به بعد از تولد کودک موکول کنم، اما من، خواسته او را نادیده گرفتم، هر دو گریه‌کنان از یکدیگر خداحافظی کردیم. همسرم گفت: «از نامه نوشتن برایم دست بردار. نامه‌هایی در مورد خانه